

# مجموعه اشعار و قطعات ادبی

نویسنده

عطیه بابانژاد

In the middle of the dark night,  
Turned the key in the lock,  
And like previous nights, the door remained closed.  
The lock on the house had not been changed.  
There was a nursing home there.

در میانه تاریکی شب،  
کلید را در قفل در چرخاند،  
و همچون شب‌های گذشته، در بسته ماند.  
قفل خانه عوض نشده بود.  
آن‌جا خانه سالمندان بود.

\*\*\*\*\*

Winter of the year one thousand and last days,  
After the last call,  
Woman...  
Never woke up.

زمستان سال یک هزار و آخرین روز،  
بعد از آخرین تماس،  
زن...  
هیچ وقت بیدار نشد.

\*\*\*\*\*

A little girl standing at the main intersection,  
Staring at the red light,  
The last remaining flower in her hands,  
It was the old man's share.  
For the woman who never knew who the flowers were from.  
That woman had Alzheimer's.

دخترک ایستاده در چهارراه اصلی،  
خیره به چراغ قرمز،  
آخرین شاخه گلِ باقی مانده میان دستانش،  
سهم پیرمرد بود.  
برای زنی که هیچ وقت نمی دانست گل ها از طرف چه کسی است.  
آن زن آلزایمر داشت.

\*\*\*\*\*

The shoes her mother had sewn were worn by the feet of the neighbor girl,  
As she passed through the back alleys on the wheels of her wheelchair.

کفش‌هایی که مادرش دوخته بود با پاهای دختر همسایه قدم می‌زدند،  
وقتی او روی چرخ‌های ویلچرش از کوچه پس کوچه‌ها می‌گذشت.

\*\*\*\*\*

With the rainbow rising after every rain,  
I think that I,  
I am no longer a scarecrow in the wheat field.  
And the crows sitting on my shoulders,  
It is my last dream to abandon my loneliness.

با طلوع رنگین کمان بعد از هر باران،  
به این می اندیشم که من،  
مترسکی بیش در گندمزار نیستم.  
و کلاغ‌های نشسته بر شانه‌هایم،  
آخرین رویایی است که تنهایی‌هایم را به باد بسپارم.

\*\*\*\*\*

Reason for migration: cardiac arrest.  
Amid the luggage waiting on the plane steps,  
And framed memories on the wall of the newly sold house.

علت مهاجرت: ایست قلبی.  
میان چمدان چشم به راه در پله‌های هواپیما،  
و خاطرات قاب شده روی دیوار خانه تازه به فروش رسیده.

\*\*\*\*\*

The sound of music could be heard from behind the door of the room.

Thought maybe someone was knocking on the door.

Yes,

It was the shadow of his memories,

An intrusive guest who fills his loneliness.

نوای موسیقی از پشت در اتاق به گوش می‌رسید.

فکر کرد شاید کسی است که در می‌زند.

آری،

سایه خاطراتش بود،

مهمان سرزده‌ای که تنهایی‌هایش را پر کند.